به مناسبت روز جهانی فلسفه

یک قصه بیش نیست غم عشق، وین عجب کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

"فلسفه چیست؟" این شاید به‌جاترین پرسش برای مطلع یادداشتی درباره روز جهانی فلسفه باشد. اما این پرسش همانقدر که ظاهری ساده، اما فلسفی دارد، پاسخی دشوار دارد. این دشواری ناشی از موضوع مورد پرسش است؛ شاید روزگاری پیش از قرن بیستم، چیستی فلسفه برای فلاسفه و فلسفه‌ورزان به پرسش تبدیل نشده بود و در مقدمات آثار خود به برشمردن موضوع فلسفه بسنده می‌کردند. اما فلسفه خود متکفل پرسیدن از خود شده است؛ چنانکه در بنیاد خود بر پرسش و پرسش‌گری بنا شده است. شاید بتوان گفت پاسخ فیلسوفان به این پرسش خود شاکله فلسفه و یا نظام فلسفی هر فیلسوفی است. بنابراین، در چنین یادداشتی در پی آن نیستیم که فیلسوفانه پاسخی به این پرسش بدهیم. اما نکته‌ای بنیادین و مهم هست که بیشتر اهل فلسفه درآن هم‌رای‌اند و آن سخن از «آغاز فلسفه» است، این آغاز البته تاریخی نیست. کمتر فیلسوفی در پاسخ به پرسش از آغاز فلسفه می‌تواند عبارت افلاطون و پس از او ارسطو را نادیده بگیرد، شاید چون پاسخ آنان، تجربۀ زیسته همه کسانی است که صادقانه گام در راه فلسفه نهاده‌اند و به تعبیر افلاطون «فیلوسوفوس» یا دوستدار دانش‌اند. افلاطون مي‌گويد: «حيرت‌زدگي فيلسوف به واسطهpathos اوست، زيرا جز اين هيچ سر آغاز ديگري براي فلسفه نيست». مارتين هايدگر، فيلسوف آلماني در شرح اين عبارت افلاطون تاكيد مي‌كند كه در اين تعبير افلاطوني كلمه «سرآغاز» ترجمه اصطلاحي است كه يونانيان آن را «آرخه» (اصل، علت، مبداء، منشا يا خاستگاه) مي‌ناميدند. با اين تفسير مي‌توان تعبير افلاطون را چنين بازنويسي كرد كه «حيرت، اصل، مبدأ و علت فلسفه است» اين معنا را ارسطو، شاگرد بزرگ افلاطون چنين بيان مي‌كند: «به واسطه حيرت بود كه انسان‌ها، هم در ابتدا و هم در دوران ما آغاز به فلسفيدن كردند. انسان‌ها هم ‌اكنون هم در گذشته، از طريق حيرت بود كه توانستند به مسير تعيين‌كننده فلسفيدن برسند». حیرت pathos یا احساس و شور و هیجانی است همچون شگفت‌زدگی، بهت، اعجاز و تحسین در مواجهه ذهن با هرآنچه این حس را ایجاد کند. حیرت منجر به سردرگمی می می‌شود و البته منجر به درنگ و تلاس برای برون رفت از سردرگمی. آنچه در اینجا اهمیت دارد همان وضعیت حیرت است وضعیتی که وجود آدمی را درگیر می‌کند و به نوعی تکاپو وامی‌دارد. حیرت کردن سرآغاز فلسفه‌ورزی است. آن هم نه حیرتی که ما در قبال چیزهای نو و اعجاب‌آور داریم بلکه حیرتی که ناشی از خارج شدن چیزها از بداهت پیشینی است که ما را به تکاپو وا می‌دارد. انسان به ناگهان دیگر یک چیز را چنانکه پیش از آن بدیهی می‌پنداشت درنمی‌یابد و خروج از بداهت، آغاز پرسش‌هاست.

امروز نیز رجوع به تاریخ فلسفه و سقراط به عنوان نام جاودان بر تارک تاریخ فلسفه هنوز می‌تواند از حقایقی درباب فلسفه پرده بردارد و ما در فهم اینکه چه چیزهایی فلسفه نیست هنوز هم بیش از همه وامدار سقراطیم. سقراط سوفیست‌های دوران خود را بر سه اساس نقد می‌کرد. نخست آنکه سوفیست‌ها گمان می‌کنند مالک دارایی‌ هستند، دوم آنکه فکر می‌کردند می‌توانند این دارایی را در اختیار دیگران بگذارند و در نهایت، گمان می‌کردند می‌توانند در ازای این دارایی که در اختیار دیگران می‌گذارند، اجرتی بگیرند. سقراط هر سه ادعا را رد کرد و با صلابت گفت که دانایی «دارایی» نیست و به مُلک کسی در نمی‌آید و آنچه رابه مُلکیت در نمی‌آید نمی‌توانیم در اختیار دیگران بگذاریم و در برابر آن اجرت طلب کنیم. سقراط در مقابل، فلسفه را «تلاشی برای از آنِ خود کردن دانایی» می‌داند. فلسفه در قدم اول همان «می‌دانم که نمی‌دانم» سقراطی است و تمام مسیر فلسفه‌ورزی و از آن خود کردن دانایی با همین «می‌دانم که نمی‌دانم» گره خورده و عجین است. از همین روست که می‌گویند سخن فیلسوفانه، سخن تحکمآمیز نیست. فلسفه تلاشی میان بیم دست یافتن به حقیقت و امید دست یافتن به آن است. کسانی که از موضع فلسفه سخن می‌گویند در میانه این بیم و امید جست‌وجوگرانه و محتاطانه سخن می‌گویند و هر لحظه در موقعیت «می‌دانم که نمی‌دانم» قرار دارند. این موقعیت که با این عبارت به وصف درآمده روی دیگر همان «حیرت» است و فلسفه با حیرت است که نو به نو می‌شود و حرکت می‌کند. فلسفه اساساً در حرکت است و هیچ‌گاه متوقف نمی‌شود. فلسفه به خودی خود و در بنیاد متوقف‌شدنی نیست. آن‌گاه که اندیشه از حرکت بایستد و فلسفه از تکاپو خاموش شود روزی است که رابطه میان انسان و «وجود » قطع شده است.